

آنتونیو گرامشی:

اندیشه‌ی انقلابی درباره‌ی [قدرت] اندیشه

نویسنده: نیکلاس آندرن Niklas Andren

مترجم: سارا ظاهری

منبع: [Antonio Gramsci - revolutionära tankar om tänkandet \(clarte.se\)](http://antonio-gramsci-revolutionara-tankar-om-tankandet.clarte.se)

امروزه شاهد مرگومیر میلیون‌ها انسان هستیم که بر اثر گرسنگی جان می‌بازند؛ کار برده‌وار کودکان را نیز مشاهده می‌کنیم؛ می‌بینیم که صدها میلیون کرون به‌عنوان پاداش به‌جیب مدیران ریخته می‌شود؛ اثرات گل‌خانه‌ای و آسیب تشعشعات را هم می‌بینیم که هستی طبیعی انسان‌ها را تخریب می‌کنند. آیا این‌ها معقول به‌نظر می‌رسند؟ بله، به‌نظر می‌رسد که ما مردم کره‌ی زمین نوعی تصور معقول از وضعیت موجود داریم. در غیر این صورت طبقه‌ی حاکمه‌ی جهان نمی‌توانست بر ما حکومت کند. آنتونیو گرامشی در طول ده سال زندان، ایده‌های خود را در مورد هژمونی، و قدرت اندیشه‌ی [فراگیر]، توسعه داد؛ و نیکلاس آندرن در این‌جا این ایده‌ها را [به‌گونه‌ای مختصر] معرفی می‌کند.



آنتونیو گرامشی: اندیشه‌ی انقلابی درباره‌ی [قدرت] اندیشه

کمی بیش از شصت سال از مرگ آنتونیو گرامشی (1891-1937) که در یکی از زندان‌های موسولینی، در سن چهل و شش سالگی درگذشت، می‌گذرد. او تا آن زمان 11 سال در زندان به‌سر برده بود. گرامشی حتی زمانی که مشخص بود که در حال مرگ است، تحت نظارت شدید پلیس فاشیستی قرار داشت. مدعی‌العموم در محاکمه گرامشی این کلمات شوم را به‌زبان آورد، به‌دستور مستقیم موسولینی گفته می‌شود: «باید از هرگونه فعالیت این مغز طی بیست سال آینده جلوگیری شود». اما فاشیست‌ها علی‌رغم تمام تلاش‌های‌شان در هدف خود شکست خوردند. مطالبی را که گرامشی از خویش به‌جای گذاشت («یادداشت‌های زندان») در انبار زندان نگهداری می‌شد و سرانجام توسط خواهر زنش تاتیانا-به‌طور قاچاق از کشور خارج شد و به‌یک بایگانی در مسکو تحویل گردید. این یادداشت‌ها، متشکل از 33 دفترچه، شامل تقریباً 2350 صفحه چاپ شده، در زمره کلاسیک‌های زنده مارکسیسم است. امروزه، گرامشی توسط بسیاری به‌عنوان مهم‌ترین نظریه‌پرداز کمونیست اروپایی، پس از لنین، شناخته می‌شود. گرامشی در سال 1913 به‌حزب سوسیالیست پیوست و به‌یکی از محبوب‌ترین رهبران جناح چپ تبدیل شد، و زمانی که حزب کمونیست (PCI) در سال 1921 تشکیل شد، یکی از بنیان‌گذاران آن بود. او هم قیام کارگران در تورین در سال 1917 و هم اشغال کارخانه‌ها در فیات در سال 1920 را سازماندهی کرد. گرامشی سرسخت‌ترین دشمن فاشیست‌ها شد و در سال 1924 مقاومت زیرزمینی را علیه موسولینی ایجاد کرد.

هنگامی که فاشیست‌ها مطبوعات را تهدید کردند که قتل وحشیانه ماتئوتی Matteotti، نماینده سوسیالیست را سیاسی نکنند، گرامشی حاضر نشد با وجدان خودش مصالحه کند. او اصرار داشت که روزنامه او، ارگان حزب LUnit، مطابق با شعار مبارزات انتخاباتی خود، «مرگ بر دولت قاتل» را درشت به‌عنوان سر تیتر داشته باشد: *dire la verità e rivoluzionario*، «گفتن حقیقت انقلابی است». در عصر 8 نوامبر 1926، گرامشی با وجود مصونیت خود به‌عنوان نماینده مجلس دستگیر شد. او تا

زمان مرگش دیگر هرگز به‌عنوان یک انسان آزاد در جامعه قدم نزد. او در سلول یک زندان ویژه، نه چندان دور از باری Bary در سواحل شرقی، زره زره نوب شد. گرامشی در درون دیوارها به‌مبارزه‌اش ادامه داد، و تحلیل‌های خود را از دلایل پیروزی فاشیسم نوشت. هنگامی که با زندانی کردنش از جنگ او علیه فاشیسم جلوگیری شد، او گفت که باید سعی کند «مثل کود زندگی کند». او با این تعبیر به‌زوال تدریجی بدنش اشاره می‌کند، اما معنی آن «زندگی برای آیندگان» است: او به‌واسطه‌ی یادداشت‌هایش امیدوار بود که کشتزار سیاسی را که در حال حاضر در حالت آیش قرار داشت، دوباره تغذیه کند.

گرامشی بیش‌تر از هر متفکر مارکسیست دیگری بر اهمیت روبنا و تأثیر اندیشه‌ها [در صورت فراگیر بودن] در تغییرات تاریخی تأکید داشت. وی معتقد بود که بروز تطابق همه‌جانبه بین وضعیت اقتصادی و پتانسیل فرهنگی/اندیشگی امکان پذیر نیست. برای گرامشی فکر و عمل جدایی‌ناپذیرند؛ او در مقطعی می‌نویسد که شکل‌گیری تفکر او «خصلت جدلی دارد، بنابراین غیرممکن است که بی‌طرفانه فکر کنم یا به‌خاطر مطالعه، مطالعه کنم» (Joll, 1979, p. 12).

گرامشی از چند جهت تحت تأثیر فلسفه بندیتو کروچه Benedetto Croce بود که در طول زندگی خود با او گفتگو‌هایی داشت. نگاه کروچه به‌تاریخ هم‌هی کنش‌های انسانی را دربرمی‌گرفت، به‌این معنی که مطالعات تاریخی با مطالعات زندگی مترادف است. کروچه، گرامشی را از محدودیت‌های پوزیتیویسم آگاه کرد. در همان زمان، گرامشی آگاه بود که فلسفه کروچه، فلسفه‌ی روح است، جایی که بر بی‌فایده بودن و «استقلال» تأکید می‌شد: فلسفیدن «روز تعطیلی زندگی» است. چنین موضعی با فلسفه پراکسیس که باید مشروعیت خود را از طریق کنش سیاسی [اندیشیده و به‌لحاظ طبقاتی پیش‌رونده] به‌دست آورد، ناسازگار بود. فلسفه‌ی عمل هرگز نباید تفکرات امثال کروچه را فراتر از نبردهای [طبقاتی و] اجتماعی [هدفمند و برنامه‌ریزی شده] بداند و از قبول مسئولیت [انقلابی/سوسیالیستی] خودداری کند. [پراکسیس] هرگز نباید به‌چیزی تبدیل شود که گرامشی آن را پونزیوپلیتیسیم Ponzipolitismo، [یعنی] روی‌کرد پونتیوس پیلاتس Pilatus Pontius می‌نامید.

[پونتیوس پیلاتس بخشدار استان روم یهودیه از 26-36 پس از میلاد بود. او در زمان امپراتور تیریبوس خدمت می‌کرد و امروزه بیش‌تر به‌خاطر محاکمه و به‌صلیب کشیدن عیسی معروف است. او علی‌رغم باور به‌بیگناهی مسیح به‌رأی معارضان او تسلیم شد و حکم مرگ را برای مسیح صادر کرد. نقل می‌شود که پیلاتس تلاش کرد تا از محکوم کردن یک مرد بیگناه به‌مرگ جلوگیری کند و از جمعیت پرسید که آیا می‌خواهند عیسی مطابق با رسم آزادی یک زندانی در هر عید فصیح آزاد شود. در عوض، جمعیت که توسط رهبران مذهبی خود تحریک شده بودند، آزادی برای یک دزد، قاتل و فتنه‌گر (به‌نام باباس) را فریاد زدند - مترجم].

اصطلاح هژمونی نخست در اواخر قرن نوزدهم پدید آمد و شعاری بود که توسط جنبش سوسیال دمکراتیک روسیه در دوره 1917-1890 از آن استفاده می‌شد (Anderson, 1976-1977, p.15f). با این حال، هژمونی به‌عنوان یک مفهوم نظری توسط گرامشی و در سال‌های حوالی 1930 رایج گردید. اما گرامشی به‌دین [نظری] خود نسبت به‌لنین اذعان داشت، و معتقد بود که لنین با تأکید بر اهمیت این امر که انقلاب باید با تغییرات [پیش‌رونده‌ای] در آگاهی مردم همراه باشد، در توسعه‌ی فلسفی مارکسیسم سهم به‌سزایی دارد.

تأکید گرامشی بر تأثیر فکری و فرهنگی به‌جای تأثیر یک‌جانبه‌ی اقتصادی، این فرصت را به‌او داد تا اصل هژمونی خود را توسعه دهد. این اصل توضیح می‌دهد که چگونه یک نظام اقتصادی و اجتماعی خاص می‌تواند قدرت خود را حفظ کرده و حمایت گروه‌های تحت سلطه‌اش را نیز جلب کند. اگر مارکس بر نقش اقتصاد تأکید می‌کرد، گرامشی بر اهمیت فرهنگ تأکید داشت. اقتصاد، سیاست و فرهنگ را نباید به‌عنوان حوزه‌های مجزای اجتماعی درک کرد، همان‌طور که قدرت نباید به‌عنوان چیزی اصیل بیرون یا پشت صحنه‌ی زندگی اجتماعی و مبارزات آن ارائه شود.

گرامشی از خود می‌پرسید، چرا جامعه‌ای که با شکاف‌ها و تضادهای عمیق طبقاتی مشخص می‌شود، نه تنها به‌نقطه‌ای نمی‌رسد که منفجر شود، بلکه برعکس، نسبتاً پایدار هم به‌نظر می‌رسد. پاسخ مختصر

بود: بدون رضایت [و پذیرش] طبقه تحت سلطه، امکان اداره و حفظ جامعه‌ی مدرن [بورژوازی] وجود ندارد.

به‌باور گرامشی، هر نظام اجتماعی مستقر [و طبقاتی] نه تنها با توانایی طبقه حاکم در استفاده از خشونت، بلکه (و [چهبسا] در مواقعی حتی بالاتر از همه‌ی این‌ها) با پیوستن ستمدیدگان به‌جهان‌بینی طبقه حاکم حفظ می‌شود. بدین‌سان، جهان‌بینی طبقه حاکم به «عقل سلیم» [و متعارف] تبدیل می‌شود. هژمونی قدرت ایدئولوژیک، اخلاقی و محیط فکری‌ای است که تصمیمات سیاسی و اجتماعی در محدوده‌ی آن اتخاذ می‌شود. ماهیت هژمونی تعیین می‌کند که اصلاً چه موضوعاتی [در میان موضوعات مطرح دیگر] برای بحث و تصمیم‌گیری مطرح می‌شود، کدام گزینه‌ها «واقع‌بینانه» و کدام «آرمان‌شهری» و «افراطی» اند.

مونیکا استیلو Monica Stillo شش نکته را در این مورد مطرح کرده است که به‌نوعی مفهوم هژمونی را دربرمی‌گیرد و تعریف می‌کند. هژمونی می‌تواند به‌این معنا باشد:

- این‌که طبقه‌ای موفق شده است که سایر طبقات و گروه‌های جامعه را به‌پذیرش ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی و سیاسی خود وادار کند؛

- این‌که اکثریت قاطع شهروندان موافق اعمال رهبری سیاسی توسط طبقه حاکم باشند؛
- این‌که رهبری سیاسی صرفاً از طریق قدرت [نظامی/پلیسی] حفظ نشود، بلکه با ترکیبی از ابزارهای سرکوب‌گرانه‌ی قدرت [نظامی/پلیسی] و ابزارهای اخلاقی، فرهنگی و همچنین فکری تحریک و حفظ شود؛

- این‌که شکلی از «عقل سلیم» [یا عقل متعارف] (Common Sence)، و یک جهان فرهنگی وجود داشته باشد که در آن ایدئولوژی [طبقه‌ی حاکم] به‌عنوان هژمونی غالب تمرین و تبلیغ شود؛
- این‌که طبقه‌ی حاکم موفق شده باشد ابزارهای فکری خود را برای تفسیر واقعیت میان طبقات تحت ستم رواج داده باشد. در این‌صورت دستگاه هژمونی به‌مثابه‌ی سلاحی در مبارزه طبقاتی به‌کار می‌رود؛
- این‌که طبقه حاکم با گسترش مجموعه‌ای از ایده‌ها و الگوهای فکری که نظم موجود را تقویت می‌کند، رهبری سیاسی را ایجاد و حفظ می‌کند.

گرامشی خاطر نشان می‌کند که تنها راه رسیدن یک گروه اجتماعی نوظهور به‌قدرت سیاسی، جلب حمایت سایر گروه‌ها و اقشار اجتماعی است. بنابراین، گروهی که برای هژمونی تلاش می‌کند باید تا حدودی آماده‌ی امتیاز دادن به‌منافع سایر گروه‌های اجتماعی نیز باشد. دستیابی به‌هژمونی و حفظ آن امری عمدتاً تربیتی است، و هدف از آن رسیدن به‌اجماع یا «اراده‌ی ملی جدید» است. اگر قرار است «جبهه ملی/مردمی» تشکیل شود، این امر بسیار مهمی است که رهبران فکری ارتباط با توده‌ها را رها نکنند. هژمونی را نباید بدیهی انگاشت، اما گروهی که به‌هژمونی دست یافته‌اند باید دائماً از بقای آن اطمینان حاصل کنند، به‌ویژه در مواقع بحرانی که دستگاه هژمونی به‌فروپاشی گرایش دارد. گرامشی استدلال می‌کند که حکومت بورژوازی تا اندازه‌ی قابل توجهی بر قدرت اقتصادی و به‌میزانی هم بر اساس رهبری اخلاقی و فکری استوار است. او دو نوع رهبری سیاسی را این‌چنین توصیف می‌کند:

1- رهبری به‌وسیله قدرت [نظامی/پلیسی] که در اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی قهری و خشونت‌آمیز متحقق می‌شود. این شکل پست‌تر و «ابتدایی» رهبری است. این نوع اعمال قدرت حاکی از وجود رهبری هژمونیک ضعیف است، و اگر نشانه‌ی فروپاشی دستگاه هژمونیک نباشد، از عدم توسعه‌ی کافی وضعیت هژمونیک حکایت می‌کند.

2- رهبری با اجماع، به‌این معنی است که سایر طبقات اجتماعی ارزش‌های سیاسی و فرهنگی طبقه حاکم را می‌پذیرند. این رهبری هژمونیک بالاتر و پیچیده‌تری است.

دقیقاً در مواقع بحرانی است که دستگاه هژمونی به‌فروپاشی گرایش دارد؛ در چنین وضعیت‌هایی احزاب سیاسی نیز نشانه‌هایی از فروپاشی درونی را از خود نشان می‌دهند. فساد، تقلب و «معاملات» [یا به‌عبارت دقیق‌تر: زدوبندهای سیاسی] یکی به‌دنبال دیگری ظاهر می‌شوند. بدین‌ترتیب، شرایط برای

تغییر قدرت آماده می‌شود؛ و دستگاه جدیدی از هژمونی ایجاد می‌شود که مبنای جدیدی برای تفاهم خواهد بود، و بالاخره این‌که رایج‌ترین ابزار برای حکومتی که بر اساس زور حکومت می‌کند، جستجو برای هژمونی است.

همیشه لازم نیست که هژمونی قدیمی را به‌زور در هم بشکنیم. وقتی یک گروه [یا جریان] سیاسی نظم موجود و هژمونی مسلط را به‌چالش می‌کشد، این همیشه شکل فعالیت سیاسی را به‌خود می‌گیرد، و گرامشی استراتژی دست‌یابی به هژمونی را به‌شیوه‌ای تئوریک توضیح می‌دهد که می‌تواند راه را برای انقلاب هموارتر کند.

این یک استراتژی مبارزاتی است که نشان می‌دهد جنگ موضعی هم به‌اندازه جنگ باز یا متحرک اهمیت دارد. دانش تاریخی گرامشی، به‌ویژه نسبت به تاریخ ایتالیا به‌او نشان داده بود که سرعت حرکت روند انقلابی بسیار کندتر از آن چیزی است که در ابتدا به‌نظر می‌رسد. او این نظریه را مطرح کرد که توسعه تاریخی، و به‌ویژه روندهای انقلابی، بین موقعیت‌ها فعال و وضعیت‌های غیرفعال در نوسان است. در وضعیت آهسته یا «منفعل»، یک دوره آمادگی نسبتاً طولانی در «جنگ موضعی» اعمال می‌شود. در این دوره‌هاست که یک گروه اجتماعی با ایدئولوژی خود به‌تدریج هژمونی‌اش را تثبیت می‌کند، و روشن‌فکران در این فرآیند نقش برجسته‌ای را به‌عهده می‌گیرند. گرامشی تأکید می‌کند که درک واضح از تفاوت بین دو شکل جنگ که می‌توان آن را اشکال «انقلاب فعال و منفعل» نامید، اهمیت اساسی دارد. به‌گفته Stillo، این دو شکل از مبارزه را می‌توان به‌روش زیر فورموله کرد:

1- جنگ باز و متحرک - انقلاب فعال (مانور نظامی)؛
- حمله جبهه‌ای؛

- هدف اصلی پیروزی سریع است؛

- استراتژی مناسب برای جوامعی با قدرت دولتی متمرکز و مسلط که نتوانستند یک دستگاه هژمونیک قوی ایجاد کنند. انقلاب اکتبر 1917 نمونه‌ی موفق از قدرت گرفتن بر اساس این استراتژی است.

2- جنگ موضعی - انقلاب منفعل (جنگ موضعی)؛
- مبارزه‌ی طولانی مدت؛

- در درجه اول از طریق نهادهای جامعه مدنی؛

- ثانیاً توسط نیروهای سوسیالیستی که نه تنها از طریق مبارزه اقتصادی/سیاسی، بلکه همچنین از طریق مبارزه فرهنگی و ایدئولوژیک نیز نفوذ پیدا می‌کنند.

- این استراتژی مناسبی برای جوامع لیبرال/دمکراتیک با ویژگی سرمایه‌داری غربی و قدرت دولتی نسبتاً ضعیف است، اما با دستگاه هژمونیک و جامعه مدنی قوی.

- ماهیت جامعه مدنی مستلزم استراتژی بلندمدت و پیچیده‌تری است.

انقلاب منفعل پروژه‌های هژمونیک است که گروهی [یا گروه‌هایی] در راستای ایجاد هژمونی [نوین] تلاش می‌کنند. گرچه این امر مستلزم حرکتی آهسته است؛ اما راستای آن ارتقای آگاهی طبقاتی توده‌های مردم است. انقلاب روسیه تنها [شاید هم عمدتاً] به‌این دلیل امکان‌پذیر بود که بشریت از طریق جنگ امپریالیستی وارد یک موقعیت عینی انقلابی شده بود. در روسیه که ضعیف‌ترین حلقه‌ی دولت‌های امپریالیستی بود، تضادهای تاریخی [و همچنین تضادهای اقتصادی/اجتماعی] تشدید شد و جنگ علنی را ممکن ساخت. انقلاب به‌این دلیل موفقیت‌آمیز بود که ستون فقرات دولت تزاری فروپاشیده بود، و این امر عدم حمایت رعایا از وضعیت موجود را در پی‌داشت. گرامشی به‌این نتیجه رسید که تکرار انقلاب روسیه در اروپای غربی غیرممکن است. زیرا رهبری فکری و اخلاقی بورژوازی، تحت پوشش حرمت‌ها [و ارزش‌های] لیبرالی، در تحقق چیزی موفق شده بود که قدرت تزاری نمی‌توانست از عهده آن برآید؛ یعنی این‌که افکار و زندگی توده‌ها [ی فرودست] را بر اساس تبلیغ ایده‌هایی کنترل کند که

برخاسته از حاکمیت همه‌جانبه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. سرزمینی که از چنین مدنیت و «جامعه مدنی» ای برخوردار است، در برابر بلایای اقتصادی فوری آن (مانند بحران‌ها، رکودها، افزایش قیمت کالاهای اساسی و مانند این‌ها) تاندازه‌ی زیادی مقاوم است. به همین دلیل است که گرامشی ایده‌ی جنگ علنی را کنار گذاشت و به‌جای آن بر جنگ موضعی متمرکز گردید. او استراتژی بلشویکی را کنار گذاشت تا راهبردی جدید، اما در عین حال جسورتر و دشوارتر را طراحی کند.

مارکس، انگلس و لنین به تحلیل روبنای ایدئولوژیکی که به حکومت طبقاتی بورژوازی مشروعیت می‌بخشد، علاقه‌ی چندانی نداشتند. به عنوان مثال، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی می‌نویسند: «افکار طبقه‌ی حاکم در هر دوره افکار حاکم است، یعنی طبقه‌ای که قدرت مادی حاکم در جامعه است، در عین حال قدرت معنوی حاکم بر آن نیز هست» (مارکس، 1995، ص 166).

گرچه لنین چندین بار به این موضوع نزدیک شد. اما هیچ‌یک از این سه نفر تحلیل عمیق‌تری از روبنای ایدئولوژیکی ارائه ندادند یا سعی نکردند دقیقاً بفهمند که ایدئولوژی، ایده‌ها و فرهنگ در جامعه بورژوایی چه کارکردهایی می‌توانند داشته باشند.

[البته لازم به توضیح است که مارکس و انگلس بر این باور بودند که پروسه مبارزه‌ی طبقاتی توده‌ای و درگیری‌های انقلابی از سوی توده‌های مردم (برای مثال، انقلابات سال 1848 در بسیاری از کشورهای اروپایی و به‌ویژه در فرانسه و آلمان) خودبه‌خود آموزشگاهی است که هم آلودگی بورژوایی توده‌ها را می‌زداید، و هم قدرت مدیریت جامعه را تاندازه‌ای به آن‌ها می‌آموزاند. تغییر مناسبات اقتصادی/سیاسی در داخل کشورهای سرمایه‌داری (یعنی: شکل‌گیری انحصارات و صدور سرمایه) و همچنین تغییر و تحولات اقتصادی/سیاسی در عرصه‌ی جهانی و از همه‌ی این‌ها مهم‌تر تجربه‌ی عملی/مبارزاتی چندباره نشان داد که گرچه باور و شیوه‌ی پیش‌نهادی مارکس و انگلس لازم‌اند، اما برای وضعیت نوظهور کافی نیستند... (سایت رفاقت کارگری)].

با این حال، طرح‌ها و نوشته‌های پراکنده‌ی آن‌ها الهام‌بخش مارکسیست‌های بعدی، مانند گرامشی و مائوتسه تونگ بود. این‌ها علی‌رغم این‌که در شرایط بسیار متفاوتی کار و مبارزه می‌کردند، اما با مشکلات مشابهی دست‌وپنجه نرم می‌کردند و تلاش آن‌ها برای حل این مشکلات نیز شباهت‌هایی را نشان می‌دهد. هر دو معتقد بودند که طبقات حاکم نه تنها با ابزارهای قهری، بلکه با وادار کردن توده‌ها به زندگی و تفکر بر اساس ایده‌هایی که توسط روشن‌فکران طبقه حاکم منتشر می‌شود، حکومت می‌کنند. مائو در مورد روبنای ایدئولوژیکی می‌نویسد:

«درست است که نیروهای مولد، عمل و مبنای اقتصادی به‌طور کلی، مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین نقش را ایفا می‌کنند؛ و کسی که این را قبول نداشته باشد، ماتریالیست نیست. اما باید پذیرفت که تحت شرایط خاصی، جوانی مانند شرایط تولید، نظریه و روبنا نیز به‌نوبه خود در مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین نقش‌ها ظاهر می‌شوند.» (Mao, 1966, p. 335 f)

گرامشی نیز بر همین عقیده بود - گرچه پایه [اقتصادی] تعیین‌کننده است. اما او بر این نظر بود که روبنا نیز [عرصه‌ای برای] عمل واقعی است. در این‌جا، گرامشی احتمالاً فراتر از هر متفکر مارکسیست دیگری در تأکید بر اهمیت ایده‌ها و روبنا در تغییرات تاریخی پیش رفته است. او می‌نویسد:

«به‌عنوان یک فرض اساسی ماتریالیسم تاریخی مطرح شده است که هر تغییری در سیاست و ایدئولوژی مستقیماً منعکس‌کننده‌ی تغییرات در پایه [اقتصادی] است. از نظر تئوریک باید پاسخ دهیم که این کودک‌گرایی ابتدایی است و در عمل باید بر اساس اسناد و شواهد خود مارکس با آن مبارزه کنیم. مارکس یک نویسنده آثار تاریخی و سیاسی مشخص بود.» (گرامشی، به‌نقل از Joll, 1979, p.81f)

گرامشی در کتاب *شاهزاده‌ی مدرن* (Il moderno Principe) بر این باور است که وقتی فعال [سوسیالیست] می‌خواهد هژمونی را به‌دست آورد، دو نکته تعیین‌کننده است: اول شکل‌گیری اراده‌ی جمعی که فعال [سوسیالیست] در عین حال که بیان‌کننده‌ی فعال و مؤثر آن است، آن را سازمان نیز می‌دهد؛ دوم، تولید یک جهان‌بینی و نظم اخلاقی است که در اعماق توده‌ها نفوذ کند و به «عقل سلیم» [یا عقل متعارف نوین] تبدیل شود. در این‌جا کنش‌گری را می‌توان به‌عنوان یک ارگانیسم در نظر گرفت:

[به‌عنوان] «اولین سلولی که بذره‌های اراده‌ی جمعی در درون آن محصور شده‌اند و به‌جهانی شدن و تکامل گرایش دارند».

مائو می‌نویسد: «در میان روشن‌فکران و دانشجویان جوان بود که ایدئولوژی مارکسیستی/لنینیستی برای اولین بار در چین به‌طور وسیعی گسترش یافت و پذیرفته شد». مائو در مبارزه با فرهنگ ارتجاعی که در خدمت امپریالیست‌ها و مرتجعین داخلی بود، نقش مهمی را به‌روشن‌فکران [انقلابی] اختصاص می‌داد. به‌باور او فرهنگ ارتجاعی باید با فرهنگ توده‌ها جایگزین شود. گرامشی درباره‌ی صف‌آرایی روشن‌فکران (Gli Intelletuali) می‌نویسد: روشن‌فکران، «کارگزاران» گروه مسلط برای اعمال کارکردهای مرتبط با هژمونی اجتماعی و حکومت سیاسی‌اند (گرامشی، 1967، ص 150).

[چنین به‌نظر می‌رسد که این نظر منتسب به‌مائو که «فرهنگ ارتجاعی باید با فرهنگ توده‌ها جایگزین شود» نقطه‌ی مقابل نظرات گرامشی است که در نظر و عمل به‌ایجاد فرهنگی نوین در مقابل فرهنگ تحمیلی به‌توده‌ها باور داشت... (سایت رفاقت کارگری)].

به‌باور گرامشی، ضروری است که روشن‌فکران [هم‌راستا با مبارزات] طبقه‌ی کارگر به‌عنوان سازمان‌دهندگان و «متقاعدکنندگان دائمی»، «persuasione permanente»، فعالانه در زندگی عملی [توده‌های فرودست] شرکت کنند.

آن روشن‌فکران سنتی که متوجه می‌شوند آینده در دست کدام طبقه‌ای است، و همچنین آن روشن‌فکرانی که توسط خود طبقه‌ی انقلابی به‌عنوان رهبر انتخاب می‌شوند، نیرویی را تشکیل می‌دهند که گرامشی آن را autocoscienza منتقد طبقه (تقریباً معادل «سپاه انتقال‌دهنده‌ی ارزش‌های انقلابی») می‌نامد. ضروری است که این نیروها اندیشه‌ی انقلابی را در میان لایه‌های وسیع مردم [کارگر و فرودست] جایباندازد و بقیه روشن‌فکران را از چنگال لیبرالیسم رها کنند، آن‌ها را از جهتی که تاریخ حرکت می‌کند آگاه سازند، و بدین‌ترتیب زمینه‌ی اتحاد آن‌ها با طبقه انقلابی را فراهم بیاورد.

[با همه‌ی این احوال، نباید فراموش کرد که آرزوی این‌که «روشن‌فکرانی» وجود داشته باشند که به‌توده‌های فرودست بیاموزانند، عملاً تقسیم دنیا به‌دو طبقه‌ی دانا و نادان یا شاگرد و معلم است؛ در صورتی‌که یکی از ویژگی‌های پراتیک سوسیالیستی ترکیب معلم و شاگرد، علم و عمل، و رهبر و رهروست؛ و می‌توان این‌طور هم ابراز نظر کرد که مهم‌ترین دلیل شکست انقلابات اجتماعی تانکونی در همه‌ی جهان، نبود رابطه‌ی دوسویه آموزگار/شاگرد بوده است. به‌هر روی، چنان‌چه روشن‌فکران انقلابی (نه روشن‌فکر به‌طور کلی) به‌مثابه‌ی آموزگاران دانش مبارزه طبقاتی و رهایی نوعی انسان نتوانند در نقش تسریع‌کننده‌ی فراگیری توده‌های کارگر و زحمت‌کش و فرودست تحقق یابند و در روند نفی و رفع سرعت‌یابنده‌ی خویش به‌مثابه‌ی روشن‌فکر انقلابی نقش‌آفرین باشند، عملاً جامعه را به‌دو بخش تقسیم می‌کنند که یکی ماورای دیگری می‌ایستد: «این اصل ماده‌گرایانه که انسان‌ها محصول شرایط محیط و تربیت خویش‌اند و بنابراین انسان‌های تغییر یافته محصول شرایط و مناسبات و تربیت دیگری می‌باشند، فراموش می‌کند که همین انسان‌ها شرایط محیط را تغییر می‌دهند و این‌که مناسبات به‌دست خود انسان‌ها تغییر می‌یابد و تربیت‌کننده خود نیز می‌بایست تربیت شود. به‌عبارتی آموزگار خود به‌آموزش نیاز دارد. از این‌رو، اصل فوق با ندیدن این نکته به‌تقسیم جامعه به‌دو بخش می‌رسد که یکی ماورای دیگری می‌ایستد (مثلاً نزد رابرت اوان). هم‌آهنگی تغییر شرایط محیط و فعالیت انسانی را تنها می‌توان به‌منزله‌ی عمل انقلابی تصور کرد و معقولانه درک نمود.»]

مائو نیز مانند گرامشی از مشکل وضعیت [اجتماعی/طبقاتی] روشن‌فکران جامعه آگاه بود. جلب نظر روشن‌فکران بورژوازی و شکستن انحصار آموزشی که در اختیار بخش ناچیزی از نخبگان ممتاز قرار دارد، مهم است. اما این امر بدان معنا نیز نیست که ایده‌های کهنه از این راه به‌جنبش انقلابی نفوذ کنند، زیرا این روشن‌فکران که در خدمت جامعه بورژوایی قرار داشته‌اند، دانسته یا ندانسته ایده‌های کهنه را نیز حمل می‌کنند. هم‌مائو و هم گرامشی مشکلاتی را که ممکن است در هنگام ادغام روشن‌فکران جامعه کهنه در جنبش انقلابی پیش بیاید، تشخیص دادند و هر دو نسبت به‌بوروکراسی مشکوک بودند و تحمل چندانی نسبت به‌بوروکراسی نداشتند. گرامشی استدلال می‌کند که حزب انقلابی که بوروکراتیزه می‌شود، خطر «مومیایی شدن و به‌روز نبودن» را دارد، و استوارت شرام می‌نویسد: مائو جنگی طولانی

علیه بوروکراتیزاسیون به‌راه انداخت که او را «در میان برخی از رفقا» نامحسوب کرد؛ [و سرانجام هم شکست خورد و جای جامعه‌ی سوسیالیستی آرمانی را نوع تازه‌ای از بورژوازی دولتی/نیمه‌دولتی و خصوصی گرفت].

عادات قدیمی روشن‌فکران (مانند از خود راضی بودن و «آداب‌آموختگی بسیار»)، می‌تواند تضادهایی را بین آن‌ها و طبقه‌ی انقلابی ایجاد کند. گرامشی پیش‌نهادهای مشابهی در مورد چگونگی برخورد با این مشکلات ارائه می‌کند. مانو معتقد بود که روشن‌فکران از طریق کار مناسب و آموزش سیاسی می‌توانند به‌تدریج بر نقاط ضعف خود غلبه کنند. آن‌ها می‌توانند «نگرش خود را انقلابی کرده و با توده‌ها هم‌ذات‌پنداری کنند». روشن‌فکران، نویسندگان و هنرمندان باید گام به‌گام «خود را به‌سمت پرولتاریا و به‌سوی مبارزه‌ی عملی جلو ببرند... فقط از این طریق می‌توانیم ادبیات و هنر واقعی برای کارگران، دهقانان و سربازان داشته باشیم» (مانو، 1966، ص 240).

گرامشی علی‌رغم سوءظنی که به‌بوروکراسی داشت، اما نیاز به‌نوعی نهاد اداری را تشخیص داده بود. او می‌نویسد: «وحدت بیش‌تر بین کار عملی و کار فکری، و روابط نزدیک‌تر بین قوای مقننه و مجریه می‌تواند راهی برای نزدیک شدن به‌حل مشکل روشن‌فکران و همچنین مشکل کارکنان دولتی باشد. (به‌طوری که مقامات منتخب نه تنها کنترل امور دولتی را برعهده بگیرند، بلکه در اجرای تصمیمات آن نیز فعال باشند)» (گرامشی، 1971، ص 186، به‌نقل از Joll، 1979، ص 100)

بنابراین، به‌نظر می‌رسد که گرامشی راه‌حلی را در نظر داشت که 30 سال بعد در چین مانو به‌کار گرفته شد؛ زمانی که روشن‌فکران اجباراً برای دوره‌هایی در کار عملی شرکت می‌کردند. [لازم به‌توضیح است که آنچه در چین مانو و در رابطه با روشن‌فکران و کار اجباری به‌وقوع پیوست نه تنها نتیجه‌ی پرولتاریایی دربرداشت، بلکه نهایتاً به‌یکی از مخوف‌ترین بوروکراسی‌ها نیز راهبر گردید. (سایت رفاقت کارگری)].

گرامشی در مقاله‌ی مقدمه‌ای بر مطالعه‌ی فلسفه و ماتریالیسم تاریخی، عقل سلیم را با بیانیه‌ای الهام گرفته از بندیتو کروچه مبهوت می‌کند: «همه انسان‌ها فیلسوف‌اند». استدلال او برای این ادعا در چندین سطح نهفته است، و در این‌جا یک بینش زبانی پیدا می‌شود. گرامشی می‌نویسد: «در خود زبان، که مجموعه‌ای از ایده‌ها و مفاهیم است، نه تنها دستور زبان و واژه‌ها، بلکه محتوا» را قبلاً دریافت کرده‌ایم و پیوسته عناصر «فلسفه خودانگیخته» را به‌شکل تمام‌شده دریافت می‌کنیم. منظور گرامشی از «فلسفه خودانگیخته» چیزی است که «به‌همه تعلق دارد». نظریه‌ها و ادراکات نه تنها غیرارگانیک‌اند، یا به‌قول گرامشی «به‌شیوه‌ای عجیب کنار هم قرار می‌گیرند»، بلکه ما را از پس سرمان سازمانده‌ی نیز می‌کنند. در عوض این‌که این جملات به‌انسان تعلق داشته باشند، این انسان است که به‌آن‌ها تعلق دارد. شخص بدون این‌که «از این موضوع آگاهانه انتقادی داشته باشد، به‌شکلی قابل انحلال و موقت فکر می‌کند». از آن‌جایی که جملات نامتجانس‌اند، شخص در تسلیم نامتجانس باقی می‌ماند. [در نتیجه] شما در جهان‌بینی‌ای شرکت می‌کنید که به‌طور مکانیکی بر یکی از محیط‌های اطراف (یعنی، یکی از گروه‌های اجتماعی متعددی که هرکس از زمان ورودش به‌دنیای خودآگاه در آن قرار می‌گیرد)، «تحمیل» می‌شود (گرامشی، 1967، ص 27).

بنابراین، شما بدون این‌که اختیاری داشته باشید به‌وضعیتی پرتاب می‌شوید که می‌توان گفت «از بیرون» به‌شما اختصاص داده شده [و تحمیل شد] است. بدین‌سان، رنج فقدان انسجام در شیوه‌های وجودی خودانگیخته که وابستگی‌های ناهمگون در آن بیان می‌شوند، اجتناب‌ناپذیر است. اما فحوا و مضمون دست‌نیافتنی نیست، زیرا کاملاً ممکن است که «جهان‌بینی خود را آگاهانه و انتقادی بسط بدهید». تأکید گرامشی بر اهمیت عنصر ذهنی به‌معنای رد جبرگرایی بود. گرامشی فرض می‌کند که هر یک از ما این فرصت را داریم که «حوزه عمل خود را انتخاب کنیم، فعالانه در خلق تاریخ جهان شرکت کنیم، راهنمای خود باشیم و به‌آرامی و [بنا به‌اصطلاحی گرامشی بالاتر توضیح داد] منفعلانه مهر شخصیت خود را از بیرون دریافت نکنیم» (گرامشی، 1967، p.27f).

در این جا می‌توان به وضعیتی پی‌بُرد که گرامشی در یادداشتی بلندتر و طنین‌آمیزتر مطرح می‌کند: «هنگامی که جهان‌بینی فرد انتقادی و سازوار نباشد، بلکه موقتی و تجزیه‌پذیر باشد، او هم‌زمان به [فرهنگ] توده‌های مختلف و ناهم‌پسند تعلق دارد و [طبیعی است که] شکل‌گیری شخصیت خاص او نامتجانس خواهد بود: در چنین شخصیتی عناصر [دوران] غارنشینی و اصول برگرفته از مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین علوم [به‌طور هم‌زمان] یکجا جمع می‌شوند؛ و تعصبات - غالباً با ماهیت حقیر و محلی - از تمام مراحل تاریخی توسعه، در کنار رخنه‌ی تدریجی [عناصری] از فلسفه آینده که دارای نژاد متحد [نوع] بشر در سراسر جهان است، به هم می‌آمیزند. بنابراین، بررسی انتقادی جهان‌بینی خویش به معنای هم‌ساز کردن، انسجام بخشیدن، و ارتقای آن به نقطه‌ای است که پیشرفته‌ترین تفکر جهان به آن رسیده است. نتیجه این‌که این امر، همچنین به معنای بررسی انتقادی تمام فلسفه‌ی فی‌الحال موجود تا جایی است که از عمومیت برخوردار شده است. نقطه شروع چنین انتقادی، آگاهی از آن چیزی است که واقعاً وجود دارد، و معنای این امر نیز "خودت را بشناس" است. "خود" را باید به عنوان محصول کل روند تاریخی‌ای شناخت که بدون برجا گذاشتن هیچ ردپای مشهودی، بی‌نهایت اثرگذار بوده است. به هر روی، ابتدا باید چنین لیستی را تدوین کرد.» (گرامشی، 1967، ص 28).

مانع بزرگ برای ثبت چنین «سابقه‌ای» و ورود فعال و آگاهانه به تاریخ، تسلیم و بی‌تفاوتی است. گرامشی موضع خود را با کلماتی معروف توصیف می‌کند: «زندگی به معنای موضع‌گیری است. من از افراد بی‌تفاوت متنفرم - odi gli indifferenti.» (گرامشی، 1981، ص 10). به قول ارنست بلوخ، مانع تحقق امکانات ذاتی و پذیرش «مسیر مستقیم» [و رایج] این است که شرایط ایجاد شده‌ی تاریخی، ما را به ناامیدی و رها کردن این وظیفه سوق می‌دهد. شرایط ما را به یک آشنایی کاذب راهبر می‌گردد. ناخودآگاه و به‌طور خودبه‌خود در آن چیزی می‌غلطیم که مارکس آن را «مذهب زندگی روزمره» می‌نامد؛ اشکال بیگانه شده‌ای که مشخصه‌ی جهان ماست، جایی که طبیعی می‌نماید که «کسانی که واقعاً در تولید در درون این اشکال بیگانه‌شده و غیرمنطقی سرمایه/رانت، رانت/زمین، دستمزد کار عمل می‌کنند، واقعاً خود را در خانه احساس کنند، زیرا دقیقاً در این دنیایی ساختگی است که آن‌ها در اطراف حرکت می‌کنند و هر روز هم باید با آن دست‌وپنجه نرم کنند.» (مارکس، 1973)

وظیفه‌ی مهم مارکسیست‌های امروز توسعه‌ی بیشتر بحث چگونگی گسترش و بیان روشن مارکسیسم پس از پایان قرن است. در یادداشت‌های گرامشی می‌توانیم دستورالعمل‌های ممکن را برای جنبش سوسیالیستی در جامعه‌ای غیرسوسیالیستی بیابیم. چندین مفهوم مورد بحث در این مقاله، مانند مفهوم هژمونی و تمایز بین انقلاب‌های فعال و منفعل، علی‌رغم عدم کنترل مستقیم بر قدرت دولتی می‌تواند به راهنمایی درباره‌ی چگونگی تقویت نفوذ جنبش انقلابی کمک کند. در یادداشت‌های گرامشی می‌توان دستورالعمل‌هایی درباره‌ی چگونگی به قدرت رسیدن جنبش سوسیالیستی در کشورهای لیبرال/دموکراسی را نیز یافت. [به‌طور کلی] افکار او درباره‌ی سازماندهی و کنش سیاسی هنوز مطرح است.

هیچ نویسنده مارکسیستی پس از لنین تا این حد از تفاسیر مغرضانه‌ی طرفداران و مخالفان خود رنج نبرده است. پس، باید کارهای گرامشی را به‌طور جدی و با تمام ترکیباتش بخوانیم، [چون] دست‌نوشته‌های خود گرامشی بهترین راه حل برای این مشکل است. کونتین هور (Quentin Hoare) در بیوگرافی گرامشی می‌نویسد، در تمام نظریه‌پردازهای مربوط به کارهای گرامشی باید تلاش کرد تا آن‌ها را به درستی در بافت تاریخی خود قرار داد و و «همه و نه فقط برخی از عناصر گاه متناقض آن را توضیح دهد» (Hoare, p.80, 1983).

دست‌نوشته‌های گرامشی قطعه قطعه هستند و طرفداران و همچنین مخالفان او می‌خواستند گرامشی‌ایسم را در متن‌های او بیابند. گرت اسرنسن (Gert Strensen) معتقد است که «این ایسم اساساً آنچه را که باید اثبات می‌شد، فرض می‌کرد. بسیاری در "دست‌نوشته‌های تاریخی" به دنبال چیزی بودند که از قبل می‌خواستند بیابند، یعنی تأییدها؛ هیچ‌کس یا فقط تعداد کمی متوجه مشکلات بودند»

گرامشی گاهی به خاطر عقایدش درباره‌ی شوراهای کارگری و شوراهای منطقه‌ای مورد انتقاد قرار گرفته است. او به شدت مورد حمله‌ی بوردیگا، یکی از اعضای حزب، قرار گرفت که این ایده‌ها را نوعی رفورمیسم یا سندیکالیسم می‌دانست. نگاه گرامشی به شوراهای کارگری، با وجود برخی اشتباهات، اما جالب است. بدون شک او حداقل در اواسط دهه‌ی بیست برایین باور بود که از طریق ایجاد شوراهای کارگری می‌توان یک قدرت کارگری ایجاد کرد که ضمن برپایی جایگزین دولت بورژوایی هم می‌شود. او تا حدودی مسئله‌ی خود دولت را درک نمی‌کرد.

با وجود این، دیدگاه گرامشی درباره‌ی شوراهای کارگری حاوی عناصر مهمی است. این عناصر قطعاً با اسطوره «خودمدیریت» سندیکالیسم متفاوت است، زیرا بر تصور درستی - هم از اتحاد بین توده‌های مردمی، هم از اتحاد در درون خود طبقه کارگر و هم از روش صحیح تحقق آن - استوار است. شورای کارگری یک سازمان پایگاه ویژه و غیرحزبی برای جبهه متحد است. کمیته‌های کار به شوراهای کارگری تبدیل می‌شوند و در هر کارخانه و کارگاهی بر اساس انتخابات مستقیم و بدون عبور از سندیکاهای موجود ایجاد می‌شوند.

برای بوردیگا تنها دو گزینه وجود دارد: یا گرفتن کارخانه‌ها یا گرفتن قدرت. به گفته‌ی بوردیگا، دیدگاه گرامشی به «اسطوره‌های سندیکالیستی» تعلق دارد، و از بی‌دقتی نسبی گرامشی در رابطه با مسئله دولت، بسیار سخن می‌گوید. در سلسله مقالات او "Per la costituzione dei Consigli operai in Italia"، این استدلال مطرح می‌شود که ابتدا باید دولت را تسخیر کرد و در هم شکست تا سپس بتوان شوراهای کارگری را در کارخانه‌ها برپا ساخت. بوردیگا شوراهای کارگری را سازمان‌هایی از نوع اتحادیه می‌داند و وقتی دیدگاه گرامشی را با سندیکالیسم یکی می‌داند، در واقع مشکلی را از دست می‌دهد که شوراهای کارگری سعی در پاسخ‌گویی به آن را دارند.

اما این واقعیت که گرامشی برای مدتی اهمیت دولت را تا حدودی نادیده گرفت، به سختی می‌تواند محکومیت گسترده‌ی تفکر او را به عنوان تفکر سندیکالیستی توجیه کند. اگر به فعالیت‌های سیاسی گرامشی به عنوان یک مجموعه‌ی واحد (با وجود شایستگی‌ها و کاستی‌هایش) نگاه کنیم، گرامشی بدون شک به عنوان یکی از انقلابیون بزرگ قرن بیستم قد برمی‌افزاید. اشتباه بزرگی است که گرامشی را به عنوان فردی تدریجی‌گرا (gradualist) تلقی کنیم که فقط می‌تواند تصور کند که در چارچوب سیاسی و قانون اساسی موجود کار کند. مطمئناً، جانشین‌های گرامشی در PCI، حزب کمونیست ایتالیا، از «مصالحه تاریخی» با دیگر نیروهای سیاسی صحبت می‌کردند، اما خود گرامشی هرگز چنین سازش‌هایی را چیزی جز امتیازات تاکتیکی موقت تلقی نکرد. او خود در بخش اساسی در شاهزاده مدرن می‌نویسد:

آن‌ها می‌گویند: «مهم‌ترین شرطی که باید در مورد هرگونه تحلیل مشخص از روابط نیروها انجام داد، این است که چنین تحلیل‌هایی نمی‌توانند و نباید به خودی خود یک هدف باشند، بلکه تنها در صورتی اهمیت پیدا می‌کنند که در خدمت توجیه یک فعالیت عملی و یک ابتکار داوطلبانه قرار بگیرند. آن‌ها خاطر نشان می‌کنند که کجا نقاط مقاومت ضعیف‌تری وجود دارد، در کجا اعمال اراده مثمر ثمر است، ایده‌هایی برای عملیات تاکتیکی فوری ارائه می‌دهند، نشان می‌دهند که چگونه می‌توان کمپین تحریک سیاسی را راه‌اندازی کرد، چه زبانی برای توده‌ها بهتر درک می‌شود و غیره.

در جاهایی که نقاط مقاومت ضعیف‌تری وجود دارد، و آن‌جایی که اعمال اراده مثمر ثمرتر است، ایده‌هایی برای عملیات تاکتیکی فوری ارائه می‌دهند، نشان می‌دهند که چگونه می‌توان کمپین تبلیغات سیاسی را راه‌اندازی کرد، چه زبانی برای توده‌ها بهتر درک می‌شود، و غیره. [اما حقیقت این است که] عنصر تعیین‌کننده در هر موقعیتی نیروی دائمی سازمان‌یافته و به‌خوبی تدارک شده‌ای است که در مواقعی که موقعیت مساعد تلقی می‌شود می‌توان آن را به‌جلو فراخواند؛ [؛ بنابراین وظیفه اساسی تمرکز سیستماتیک و نیز صبورانه بر شکل‌گیری و توسعه این نیرو و ایجاد آن به‌گونه‌ای هرچه یک‌دست‌تر، فشرده‌تر و خودآگاه‌تر است. در تاریخ جنگ‌ها و در همه‌ی زمان‌ها می‌توان مشاهده کرد که ارتش‌ها

پیشاپیش بسیج شده بودند و در وضعیت آماده‌باش قرار داشتند تا هر لحظه بتوانند جنگی را آغاز کنند. قدرت‌های بزرگ دقیقاً به این دلیل قدرت‌های بزرگی بوده‌اند که در هر لحظه‌ای آمادگی مداخله‌ی مؤثر در شرایط مناسب بین‌المللی را داشته‌اند؛ و این زمان‌ها مساعد بودند، چراکه امکان مداخله مؤثر در آن‌ها وجود داشت» (گرامشی، 1967، ص 246).

بحث‌های سیاسی پُر جنب‌وجوشی که پیرامون انتشارات و تفاسیر آثار گرامشی وجود دارد، طبیعتاً مشکلات و ویرایش علمی را پیچیده کرده است. البته زندانی بودن گرامشی و سانسور زندان توضیح اولیه برای تفکر انتزاعی و صورت‌بندی کلی یادداشت‌های اوست. او از زندگی سیاسی فعال کنار گذاشته شد، اما از نظر ایدئولوژیکی بحث‌هایش همیشه درباره‌ی فلسفه‌ی عملی بود. نظریه‌پردازان بعدی غالباً به این موضوع توجه نکرده‌اند، و اغلب گرامشی را بیش‌تر به‌عنوان محقق خانه‌نشین مارکسیست می‌شناسند تا رهبر سیاسی. این تصویر تحریف شده احتمالاً از مقاله‌ای در Prometeo در بهار 1924 سرچشمه گرفته است. مبتکر این تصویر تحریف شده Ruggero Grieco بود، که گرامشی را به‌عنوان تحلیل‌گر فرهیخته و دورافتاده، و روشن‌فکری کم‌کلام و «مجنوب نوشتن قطعات» معرفی کرد. پس‌زمینه‌ی این تصویر، بحران رهبری در PCI بود. بوردیگا شخصیت غالب بود، اما توسط گرامشی و گروهی که به‌او پیوستند به‌چالش کشیده شد. گریکو به «بوردیگائی‌ها» تعلق داشت و البته هدف مقاله این بود که گرامشی را به‌عنوان فردی نامناسب برای ایفای نقش رهبر حزب به‌تصویر بکشد.

تصویر گرامشی به‌عنوان نظریه‌پرداز ی‌ک‌سویه و غیر عملی همچنان زنده مانده است، اما متأسفانه برخی از مکاتب که وانمود می‌کنند تفکر گرامشی را به‌کار می‌برند، غالباً به‌بهبود وضعیت کمکی نکرده‌اند. انتقادی که مثلاً در دهه‌ی 1960 به‌جمعی می‌شد که حول نشریه New Left Review گرد آمده بودند (ما در سوئد اصطلاحاً «مناظره چپ جدید» را در Clarté و Zenit برپا کردیم)، از دیدگاه مارکسیستی/لنینیستی سرچشمه می‌گرفت و عمدتاً به‌کاستی‌های مربوط به‌عمل و فقدان رهنمودهای مشخص برای جنبش انقلابی می‌پرداخت. برای مثال، بو گوستافسون (Bo Gustafsson) با روحیه شدید لنینیستی بر این باور بود که قدرت سیاسی از [قدرت] اقتصادی ناشی می‌شود، درحالی که گونار اولوفسون (Gunnar Olofsson)، حامی چپ نو، استدلال می‌کرد که گرامشی چیزی درباره این‌که چگونه قدرت اقتصادی به‌سایر بخش‌های جامعه و اگذار می‌شود، نمی‌گوید. به‌هر روی، هر دو موافق بودند که ساختار قدرت «در نهایت» توسط ساختار اقتصادی تعیین می‌شود.

ابهامات پیرامون تفکرات گرامشی روی نیاز به‌عینیت بخشیدن به‌نظریه‌های او، از طریق کاربردهای [عملی]، تأکید می‌کند. به‌منظور اجتناب از اشتباهات مشابه آنچه در دهه‌ی 1960 و 70 به‌وجود آمد، لازم است که تحلیل مشخص از شرایط مشخص را درک کنیم. علاقه به‌تفکر گرامشی در سال‌های اخیر به‌میزان قابل توجهی افزایش یافته است. همان‌طور که سرنسن (Srensen) می‌نویسد، با نگاهی گذرا به‌گستره‌ی زندگی‌نامه‌ها و تفسیرها، به‌سرعت می‌توان نتیجه گرفت که «این در مورد یکی از چهره‌های وزین فرهنگ اروپایی قرن حاضر است: به‌همین دلیل، انتشار آثار وی در دو دهه‌ی اخیر بیش از دو برابر جمع اعداد و ارقام بیست سال پیش را دربر می‌گیرد» (Srensen, 1993, p.9). در طول دهه‌ی 1990 چندین کنفرانس و سمپوزیوم برگزار شد که تئوری‌های گرامشی در آن‌ها پخش شد: توکیو، تورین، هاوانا، جوینز فوراً (برزیل)، ناپل و برلین. در اکتبر 1997، انجمن بین‌المللی گرامشی (IGS) اولین کنفرانس خود را در ناپل برگزار کرد.

چندین سخنران بر لزوم برجسته کردن دیدگاه کنش‌گرانه تأکید کردند و آندره توسل (André Tosel)، محقق گرامشی، استدلال کرد که مارکسیسم باید عناصر خاصی از ایده‌آلیسم آلمانی و ایتالیایی را در خود بگنجاند: «مارکسیسم زمان ما [] باید عناصری از ایده‌آلیسم ایتالیایی و آلمانی را به‌خود اختصاص دهد، به‌ویژه "دیدگاه سویه فعال" آن را». در این راستا، تفسیر گرامشی از مارکسیسم و انتقاد او از اعتقاد به‌سر نوشت و جبرگرایی در نامه‌هایی از زندان اهمیت زیادی دارد. (IGS Newsletter, 1998:8)

این کاملاً با تفکر گرامشی همخوانی دارد (که مانند لوکاچ) توجه را به سمت مارکس جلب کرد و این را نیز برجسته ساخت که او با ایده‌آلیسم هگلی مرتبط بود. قبلاً هگل جوان این خواسته را مطرح کرده بودند که «حقیقت نه تنها به‌عنوان جوهر، بلکه به‌همان اندازه باید به‌عنوان سوژه نیز درک و بیان شود». بحث‌هایی که در این کنفرانس برگزار شد، به‌این نتیجه رسید که لازم است به‌مارکس و گرامشی بازگردیم و [آثار آن‌ها را] به‌طور کامل مطالعه کنیم. مطالعه‌ی عمیق کوادرنی (Quaderni) درباره‌ی گرامشی می‌تواند مبنایی برای یک مفهوم سوسیالیستی جدید فراهم کند که بهتر با وضعیت امروز مطابقت داشته باشد، و مارکسیست‌های امروزی را قادر می‌سازد تا با چالش‌هایی که با آن مواجه‌اند [بهتر] روبرو شوند.

این که گرامشی شیوه‌ی ارائه‌ی روابط اجتماعی را در قالب روابط علت و معلولی خطی و مکانیکی رد کرد، یکی از دلایل به‌روز بودن او [و ربطش با واقعیت‌های زندگی] است. همان‌طور که ورنر اشمیت (Werner Schmidt) در رساله‌ی ریشه‌های کمونیسم در فضای تاریخی جنگ جهانی اول (1996) می‌نویسد، تمایز شدید گرامشی بین دو استراتژی (جنگ وضعیت و حمله) مستلزم غلبه بر هر دو دیدگاه غایت‌شناختی تاریخ و جامعه و همچنین استراتژی سوسیال دموکراتیک اقتصادی تقلیل‌گرایانه است.

بررسی دقیق عوامل سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک، اساس و تأثیر آن‌ها بدیهی است که در تحلیل وضعیت معاصر ما با هدف هدایت کنش عملی دارای اهمیت حیاتی است - بنابراین ایده‌ها و فرهنگ نقش بسیار فعالی در رابطه با اقتصاد دارند. برای گرامشی، کوشش برای تنظیم یک برنامه‌ی عمل در موقعیتی معین صرفاً براساس تجزیه و تحلیل وضعیت اقتصادی - هرچقدر هم که دقیق باشد - صرفاً نخستین گام است؛ بنابراین، باید همه‌ی عوامل فرهنگی و سیاسی را با تمام پیچیدگی‌های‌شان در نظر گرفت.

منابع

- Anderson, P. "The Antinomies of Antonio Gramsci" i New Left Review 1976-77:100
 Andrén, M. Upprätt gång (1989)
 Gramsci, A. En kollektiv intellektuell (1967)
 Gramsci, A. Selections from the Prison Notebooks (1971)
 Gramsci, A. Brev från fängelset (1981)
 Gustafsson, B. "Små klara himlabloss", Clarté 1966:4 (Clarté 1988: 3-4 "Axplock")
 Hoare, Q. Antonio Gramsci - en politisk biografi (1983)
 International Gramsci Society Newsletter 1998:8.
 Joll, J. Gramsci (1979)
 Lukcs, G. Historia och klassmedvetande (1970)
 Marx, K. & Engels, F. Brev i urval (1972)
 Marx, K. Människans frigörelse (1995)
 Marx, K. Kapitalet. Tredje boken (1978)
 Mao Tse-tung Skrifter i urval (1969)
 Mao Tse-tung Valda verk. Andra bandet (1970)
 Mao Tse-tung Politiska skrifter (1974)
 Olofsson, G. "Den nya vänstern och holmbergianerna", Clarté 1966:4 (Clarté 1988:3-4 "Axplock")
 Schmidt, W. Kommunismens rötter i första världskrigets historiska rum. En studie kring arbetarrörelsens historiska misslyckande (1996)
 Stillo, M. Antonio Gramsci (1998)
 Srensen, G. Gramsci og den moderne verden (1993)

Todd, N. "Ideological Superstructure in Gramsci and Mao Tse-tung" i Journal of the History of Ideas 1974:1